

بحران اقتصادی جنوب شرقی آسیا معجزه ای که به کابوس تبدیل شد سرانجام وابستگی به غیر و آزمندی عنان گسیخته

در سالهای اخیر عبارتی که در رسانه های همگانی بیش از هر چیز دیگری تکرار می شد، «معجزه اقتصادی» آسیا بود. این معجزه در بخش جنوب شرقی قاره آسیا که کشورهایی چون تایلند، کره جنوبی، اندونزی، مالزی، چین و سنگاپور... را در بر می گیرد اتفاق افتاده بود. واقعیت آنکه مردم این کشورها در سایه سخت کوشی و انضباط، دست یابی به دانش فنی پیشرفته و به کار بستن هوشمندانه آن ظرف یک فاصله زمانی کوتاه توانسته بودند با جهش های چشم گیر خود را به جامعه صنعتی غرب برسانند. در پاره ای از زمینه ها، آنها حتی در حال پیشی گرفتن از کشورهای غربی بودند. گزارشهای متعدد و مکرر مطبوعات عمده جهان از واشنگتن پست و نیویورک تایمز گرفته تا لوموند و تایمز لندن و بررسیهای ارائه شده در نشریات تخصصی حکایت از آن داشت که نرخ رشد سالانه اقتصادی در تعدادی از این کشورها در چند سال گذشته به اعداد دورقمی رسیده بوده است. اما از ژوئیه ۱۹۹۷ ناگاه بورس اوراق بهادار در هنگ کنگ که در واقع حرارت سنج اقتصاد منطقه است به گونه ای غیر منتظر سقوط کرد و فرار سرمایه های خارجی در یک حرکت جمعی و هماهنگ، تعدادی از بزرگترین بانکها و موسسات صنعتی و تجاری را بویژه در تایلند، اندونزی و کره جنوبی به سوی ورشکستگی سوق داد. پولهای ملی در این کشورها با سرعتی حیرت آور بخش عمده ای از ارزش خود را از دست دادند و بدین گونه حاصل کار شبانه روزی و زحمت و مرارت دهها و بل صدها میلیون انسان یک شبه به گرد و غبار تبدیل شد.

از بررسی گزارشهای بیشماری که طی ماههای اخیر در گوشه و کنار جهان به این بحران اختصاص یافته است می توان به یک نتیجه گیری کلی رسید و آن این که دو علت اساسی چنین بحران بی سابقه ای را دامن زده است، نخست وابستگی بسیار شدید به سرمایه های خارجی و دیگر نظامهای سیاسی و دستگاههای حاکمه اقتدارگر و فاسد که در برخی از این کشورها مانند اندونزی طی چندین دهه، در سایه همدستی با غارتگران بین المللی بر مقدرات مردم و منابع قدرت و ثروت استیلا یافته اند. شدت بحران در این

کشورها نیز به تناسب میزان وابستگی آنها به سرمایه های خارجی و درجه استبداد و خودکامگی رژیم های حاکم متفاوت بوده است. به عنوان مثال، اندونزی که در طی مدتی بیش از سه دهه زیر سلطه ژنرال سوهارتو، اعضای خانواده و همدستان وی در دستگاه نظامی کشور قرار داشته است، بیش از دیگر کشورهای منطقه صدمه دیده است. رویه، پول ملی اندونزی بیش از ۷۰ درصد ارزش خود را باخته است. صدها شرکت و موسسه صنعتی در این کشور ورشکست شده اند و هزاران موسسه دیگر در آستانه ورشکستگی قرار دارند.

دیکتاتور اندونزی که در همین ماه گذشته، یک بار دیگر با قیام و قعود ساده اعضای پارلمان دست چین شده برای هفتمین بار به ریاست جمهوری برگزیده شد، پس از ۳۰ سال سلطه خونین و غارتگرانه خود بر این پرجمعیت ترین کشور مسلمان جهان، میراثی جز فقر و نکبت و وابستگی برای هموطنان خود برجای نگذاشته است.

چنان که اشاره رفت، درباره بحران اقتصادی آسیای جنوب شرقی که مهمترین رویداد سال ۱۹۹۷ به شمار می رفت، گزارشهای متعدد و مشروحی انتشار یافته است. از آن میان می توان به شماره مخصوصی که هفته نامه معتبر «نوول ابسرواتور» چاپ پاریس به این موضوع اختصاص داده است اشاره کرد که چندین مقاله مفصل را در بر می گیرد. در این مجال مختصر ما به اشاره به خطوط برجسته این مقالات (شماره ۲۲ مارچ ۱۹۹۸ نوول ابسرواتور) اکتفا می کنیم.

بحران اقتصادی آسیای جنوب شرقی با تنزل ارزش «باهت» (Baht) پول ملی تایلند آغاز شد. آثار بحران در این کشور از آغاز سال ۱۹۹۷ بتدریج در این کشور آشکار شده بود اما در تاریخ ۲ ژوئیه دولت تایلند زیر فشار سفته بازان بین المللی، پول خود را شناور اعلام کرد، به دنبال این تصمیم «باهت» در فاصله چند هفته ۵۰ درصد از ارزش خود را از دست داد. این جریان مانند زنگ خطری در دیگر پایتخت های منطقه از سنئول گرفته تا جاکارتا صدا کرد و ارزشهای صنعتی و بازرگانی در بورس اوراق بهادار این کشورها مانند خانه هایی که با ورق بازی برپا کرده باشند سرعت فروریخت.

- در تایلند، اندونزی و کره جنوبی در چند سال گذشته با هجوم سرمایه های بین المللی و رونق کاذب اقتصادی تب داغی در جهت تجمل گرایی و گرایش بیمارگونه به دستیابی به وسایل نمایش دهنده ثروت و رفاه از رولزرویس و مرسدس بنز گرفته تا قصر و آسمان خراش بر دماغ دست در کاران این آشفته بازار مستولی شده بود. هر چند که آثاری از بهبود کلی در شرایط اقتصادی کشور آشکار بود، اما آلونک نشین های بانکوک همچنان بر جای خود باقی بودند این خود حکایت از آن داشت که تنها

قشر کوچکی از جمعیت کشور از آنچه که به «معجزه اقتصادی تایلند» اصطلاح می شد بهره مند شده اند.

اکنون با آن که صندوق بین المللی پول با چندین میلیارد دلار وام به کمک تایلند شتافته است ولی این کشور برای خروج از گودالی که در آن سقوط کرده به سالها ریاضت و صرفه جویی نیاز دارد و باید توصیه های صندوق بین المللی پول را مو به مو به مورد اجرا بگذارد. در واقع می توان گفت که استقلال اقتصادی تایلند از دست رفته است.

- در کره جنوبی خانواده «هیوندای» (Hyundai) بر تمامی فعالیت های صنعتی کشور، از تولید اتومبیل گرفته تا کشتی سازی مسلط است.

مجتمع صنایع «هیوندای» که بیش از صد هزار کارمند و کارگر در استخدام خود دارد همواره به گونه ای مقتدرانه اداره شده و کسانی که در خدمت این دستگاه عظیم قرار دارند فقط با توسل به اعتصابهای سخت و طولانی توانسته اند حقوق و مزایای بهتری برای خود تامین کنند.

- با بروز بحران اقتصادی در آسیای جنوب شرقی، فرار سرمایه ها و ورشکستگی بانکها و موسسات صنعتی، «ون» (Won) پول ملی کره جنوبی ۵۰ درصد از ارزش خود را از دست داد. اکثر نهادهای صنعتی این کشور و از جمله «هیوندای» تا گلو در قرض فرو رفته اند. اکنون مجتمع هیوندای برنامه ای را برای برکناری شماری در حدود ۵ هزار نفر از کارکنان خود به مورد اجرا گذاشته است.

- تنها شانس بزرگی که کره جنوبی از آن برخوردار است اینکه رئیس جمهوری جدید آن کسی است که در هیچ یک از فسادها و غارتگریهای گذشته مشارکتی نداشته است. او کسی است که سال گذشته بعد از گذراندن بیش از یک ربع قرن در جنبش های آزادیخواهان و صرف سالیانی دراز از عمر خود در زندان سرانجام با اکثریت بزرگی به ریاست جمهوری برگزیده شد. نفوذ اخلاقی وی در مردم و حیثیتی که این مرد در داخل و خارج از آن برخوردار است شاید بتواند کره جنوبی را در خروج از بحران، در سایه فداکاری و همراهی مردم یاری دهد.

- اندونزی کشوری است که بحران اقتصادی اخیر، بیش از دیگر کشورهای منطقه به آن آسیب رسانده و ارکان حیاتی آن را در معرض مخاطره قرار داده است. چنان که اشاره رفت ارزش برابری رویه اندونزی در برابر دلار، ظرف شش ماه گذشته تا میزان ۷۰ درصد تنزل یافته است و در حال حاضر یک دلار در برابر ۸ تا ۱۰ هزار

روپیه مبادله می شود، حال آن که تا چند ماه قبل نرخ برابر ۲۵۰۰ روپیه در مقابل یک دلار بود.

این کشور که طی سه دهه گذشته توسط ژنرال سوهارتو با مستی آهنین اداره شده، امروز در آستانه انفجار قرار دارد. سوهارتو اکنون بیش از ۳۰ هزار تن از سربازان ارتش را برای بازداشتن مردم از شورش بسیج کرده است و اینان هستند که از چند ماه قبل نظم و آرامش را، به ضرب اسلحه در شهرهای بزرگ مانند باندونگ و جاکارتا تامین می کنند.

- مردم اندونزی بی نهایت نسبت به رژیم خشمگین هستند. دولت با همه خشونت‌هایی که اعمال می کند نتوانسته است از تظاهرات متعدد دانشجویان در شهرهای مختلف جلوگیری به عمل آورد.

- اعضای اصلی دولت اندونزی را فرزندان و افراد خانواده سوهارتو تشکیل می دهند. ثروت شخصی «توتو» (Tutut) دختر ژنرال سوهارتو بیش از دو میلیارد دلار برآورد شده است. پسران وی «بامبانگ» (Bambang)، «تامی» (Tommy)، و بنجامین حبیبی (Benjamin Habibie) مهمترین پست‌های کابینه را در اشغال خود داشته و با حرصی سیری ناپذیر، طی سالیان دراز به خالی کردن خزانه دولت و غارت ثروت‌های عمومی مشغول بوده اند.

- سوهارتو پس از ۳۰ سال سلطه دیکتاتور مآبانه کشوری ورشکسته و در آستانه انفجار به مردم خود تحویل داده است.

- یک بانکدار اندونزیایی به «نوول ابسرواتور» گفت: «در دنیا دیگر هیچکس به ما اعتماد نمی کند.»

نوول ابسرواتور گزارش خود را درباره اندونزی با خطوط زیر به پایان رسانده است: «۳۰ سال بعد از بنیاد یافتن «نظم نوین»، رژیمی که سوهارتو در اندونزی به وجود آورد غیر قابل اصلاح به نظر می رسد. با توجه به خاموشی کامل مخالفان سیاسی رژیم و جلوگیری از هرگونه تشکل حزبی، هیچ جایگزین سیاسی قابل ذکری در کشور به چشم نمی خورد. اندونزی امروز به گونه ای برگشت ناپذیر به سوی یک انفجار اجتماعی به پیش می رود و این در حالی است که ارتشیان کشور را همچنان در زیر نظارت و مهار خشونت بار خود نگهداشته اند.

اظهار نگرانی آژانس بین المللی انرژی از افزایش نفت در بازارهای جهان

آژانس بین المللی انرژی از تغییر شرایط در بازار نفت در سال آینده خبر داد و نسبت به افزایش عرضه در بازار بیش از حد مورد نیاز و لبریز شدن انبارهای نفت ابراز نگرانی کرد. این سازمان که در پاریس مستقر است در آخرین گزارش نفتی ماهانه خود نتیجه گیری کرده است: با توجه به تصمیم اخیر اوپک مبنی بر افزایش تولید سازمان به مقدار روزانه ۲۷/۵ میلیون بشکه و با وجود ضعف بازار در برخی از مناطق جهان، شرایط بازار نفت در سال ۱۹۹۸ میلادی تغییر خواهد کرد.

کمبود تولید نفت و نگرانی از بروز آن طی دو سال گذشته در تقویت بازار و ترقی قیمتها نقش اساسی داشت. ولی در گزارش آژانس بین المللی انرژی آمده است اکنون نگرانی بسیار کمتری در مورد کمبود عرضه در بازار وجود دارد.

کارشناسان این سازمان اکنون پیش بینی می کنند اوپک در سال جدید میلادی بین نیم الی ۱/۱ میلیون بشکه در روز نفت بیشتری تولید و به بازار عرضه خواهد کرد.

این در حالی خواهد بود که علی رغم پیش بینی ۱/۸ میلیون بشکه رشد تقاضا نسبت به سال جاری و رسیدن تولید به ۷۵/۶ میلیون بشکه در روز، به نظر سازمان مذکور میزان روزانه تقاضا برای نفت اوپک از سطح ۲۶/۳ میلیون بشکه تجاوز نخواهد کرد.

لذا با توجه به تولید روزانه ۴۶/۴ میلیون بشکه نفت از سوی غیر اوپک و تولید روزانه ۲/۹ میلیون بشکه مایعات گازی از سوی اوپک، آژانس بین المللی انرژی پیش بینی می کند در سال ۱۹۹۸ روزانه ۱/۹ میلیون بشکه بر مقدار نفت انبار شده جهان افزوده خواهد شد. لذا به پیش بینی این سازمان انبارهای نفت جهان در سال آینده لبریز شده و به مقداری کم سابقه خواهد رسید. چنان که میزان کفایت آنها از معادل مصرف ۵۸ روز جهان به معادل مصرف ۶۶ روز افزایش خواهد یافت.

سپاسی

ابوالحسن بنی صدر

بهای سنگین یک تصور!؟

شاه باید تحویل ایران شود

وقتی آقای قطب زاده از زبان آقای خمینی جاری کرد که شاه باید به ایران تحویل و در ایران محاکمه شود، کوشش دیگر بر این نبود که دولت امریکا شاه را از این کشور براند. بر این بود که شاه را در امریکا نگاهدارد و ایران با ارسال مدارک، استرداد او را ازدادگاه بخواهد. قطب زاده چنان باوری به امکان تحویل شدن شاه به ایران، در خود، پروریده بود، که روزی پیش از انتخابات ریاست جمهوری، خبر تسلیم شاه به ایران را از رادیو و تلویزیون پخش نیز کرد.

زمانی دراز باید می گذشت و بهائی سنگین باید پرداخت می شد تا معلوم شود آقای خمینی به هیچ رو خواستار تحویل شدن شاه به ایران نبود. از این رو، بود که هر باری قطب زاده به او وعده ای می داد، گره تازه ای در کار می انداخت.

وقتی از سرپرستی وزارت خارجه کناره گرفتم، در سرمقاله ای، در انقلاب اسلامی، کناره گیری خود را توضیح دادم. درباره نقش رادیو و تلویزیون اینطور نوشتم (۱۰ آذر ۱۳۵۷): «رادیو و تلویزیون ایرانی که خود سیاست خارجی مستقلی داشت و سخت به کار تحریک مشغول بود، شروع کرد به بد مطلق جلوه دادن شورای امنیت و حمله های بی دریغی به دبیر کل سازمان و شورای امنیت و اینکه آلت دست امریکاست... اما خبر گزار بهائی که گویا فقط برای رادیو و تلویزیون ایران خبر تهیه می کنند، تصویر مصنوعی دیگری از دورنمای شورای امنیت بوجود آوردند و در نتیجه، رفتن به شورای امنیت بی معنی شد.»

بدین قرار، آقای قطب زاده زندانی جوی بود که خود در ایجاد آن نقشی مهم بازی کرده بود. شاید فکر می کرد اگر شاه را به ایران بیاورد، کاری را کرده است که تاریخ جهان هرگز از یاد نخواهد برد. پس با دل و جان می کوشید. حالا دیگر شاه را به پاناما برده بودند. من نیز بر این تصور بودم که آقای خمینی خواستار آنست که شاه به ایران تحویل داده شود. روزی آقای بورگه وکیل دادگستری فرانسوی، نزد آمد که تقاضای استرداد شاه سند و مدرک می خواهد. به آقای قطب زاده هم گفته ام که گروگانهای

امریکائی، مدرک محکمه پسند نیستند. در وزارت خارجه سند و مدرکی که بکار آید، یافت نشد. آقای وزیر گمان می کند چون دیگران نمی خواهند او در کارش موفق شود، مدارک را در اختیارش نمی گذارند. به او گفتم: من از آن دیگران نیستم. پیش از آنکه او اقدام کند، به او نامه نوشته ام که در وزارت دارائی، اسناد بسیاری در باره فساد مالی شاه و خانواده اش پیدا شده اند، دستور داده ام عکس برداری کنند و نسخه ای را در اختیار وزارت خارجه قرار دهند. جوابی از او دریافت نشده است. و چون مسئولیت انتشار روزنامه انقلاب اسلامی را نیز دارم، دانسته ام که در ساواک مدارکی به خط شاه موجود هستند. اگر او می خواهد می تواند اسناد جمع آوری شده را ببیند و آنها را که محکمه پسند می یابد، جدا کند. انبوهی از اسناد جدا و آماده شد. ساواک تحت نظارت آقای خامنه ای بود. می گفتند حزب جمهوری از آن دو کلید «پرونده خانه» ساواک را در دست خود گرفته است که ۱- پرونده ۴۰ تن از سران خود را از آنجا بیرون ببرد و ۲- پرونده های دیگران را وسیله تهدیدشان بگرداند.

آقای قطب زاده، دوسه نوبت، در شورای انقلاب، شکوه کرد که متصدیها مدارک لازم را در اختیار نمی گذارند. چون اسنادی که فتوکپی شان در روزهای اول به دست ما افتاده بودند، موجود بودند و در شورای انقلاب ارائه شدند، قرار شد با نظر وزارت خارجه پرونده را بازبین و اسناد لازم مشخص و عکس برداری و تحویل وزارت خارجه شوند.

رابطه با قطب زاده و حزب جمهوری اسلامی:

در اینجا بجاست از روابط قطب زاده و خودم با حزب جمهوری اسلامی، به اختصار یاد کنم، آقای قطب زاده، چند سالی بود که حساب خود را از حساب اینجانب جدا کرده بود. پیش از آن، در خارج از کشور، از ما، آقای قطب زاده با آقای بهشتی رابطه جسته بود. آقای بهشتی امام مسجد هامبورک بود. تا وقتی در هامبورک بود، اینجانب حاضر نشدم با او دیدار کنم. زیرا او را فرستاده رژیم شاه و نماینده فدایی شاه می دانستم. آقای قطب زاده او را موافق شاه و رژیمش نمی دانست. بنا بر این تا بازگشت آقای بهشتی به ایران، میان آن دو صمیمیت بود. سالی پیش از آغاز انقلاب، آقای بهشتی به اروپا آمد و از اروپا به امریکا رفت. از ایران اطلاع دادند که سوطن اینجانب نابجا است و او با نهضتی ها در ایران همکاری می کند. مایل است به پاریس، بدیدن شما بیاید. آمد و روزی را با اینجانب گذراند. کتاب موازنه ها را تازه تمام کرده بودم. خواست فتوکپی دست نویس را با خود ببرد و بخواند. در مراجعت، آن را پس داد حاشیه ای ستایش آمیز نیز نوشته بود. در آن سفر، گفتم: تشکیلات لازم است و ما مشغول ایجاد تشکیلات هستیم. پرسیدم: مگر شما

با نهضتی‌ها کار نمی‌کنید؟ گفت: همکاری داریم اما سعی می‌کنیم خود نیز تشکیلات داشته باشیم.

او، در این سفر، کتاب ولایت فقیه آقای خمینی را ماه شرمساری خوانده بود. بهر رو، بار دیگری که آقای بهشتی را دیدم، در نوفل لوشاتو بود. او و آقای مهندس بازرگان در هتل کوچکی، نزدیک محل اقامت آقای خمینی، منزل کرده بودند. قرار بود آقایان مهندس بازرگان و دکتر سنجابی را در مجلس گفتگویی گرد آوریم و آنها اعلامیه اتحادی را امضا کنند. روزی، بعد از صرف نهار، آقای مهندس بازرگان گفت: ایران تا فتحعلی شاه قاجار، استقلال داشته است، آزادی نداشته است. از قرار شما بر این نظر هستید که آزادی را از استقلال نمی‌توان جدا کرد و با نظر نهضت که می‌گوید اول آزادی بعد استقلال، مخالف هستید. آیا ممکن است استدلال خود را برای ما بگوئید. من، او و آقای بهشتی بودند. استدلال خود را باز گفتم و او گفت: پذیرفتم.

قرار بود فردای آن روز، آقایان مهندس بازرگان و دکتر سنجابی به گفتگو بنشینند. روز بعد، در حیاط اقامتگاه آقای خمینی، آقای بهشتی را یافتم. او اطلاع داد که صبح زود آقای مهندس به ایران بازگشت. پرسیدم مگر قرار نبود با آقای دکتر سنجابی اعلامیه مشترک بدهند؟ گفت: با آقای دکتر صحبت شد و معلوم شد آب ما و او از یک جوی نمی‌رود! او افزود: ما حرفهای خود را با امام زدیم و من نیز دیگر کاری در اینجا ندارم و فردا بازمی‌گردم. و بدیهی است که روابط او با آقایان قطب زاده و یزدی، بخصوص با آقای قطب زاده، صمیمانه بود. و قطب زاده نماینده نهضت آزادی در اروپا بود.

در ایران، در شورای انقلاب، آقای بهشتی را باز جستم. رفتارش در این شورا، همان رفتار تک روانه‌ای بود که، در نوفل لوشاتو از او دیدم. اعتراض به این رفتار او عمومی بود. یکی دو نوبت، آقای هاشمی رفسنجانی به او اعتراض کرد که همین رفتار را در حزب نیز دارد. از این رو، وقتی که او، در سمت دبیر کل حزب جمهوری اسلامی، از اینجانب خواست عضویت شورای مرکزی حزب را بپذیرم، از او پرسیدم: این خود او است که دعوت می‌کند و یا شورا؟ او پاسخ داد، شورا که ۳۰ عضو دارد، به اتفاق آرا عضویت شما را در شورای حزب، تصویب کرده است. از اعضا پرسیدم و او اسامی را گفت. وقتی دانستم آقای عباس شیبانی و صادق قطب زاده عضوهای شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی هستند، در تعجب شدم. به او گفتم: اینجانب با عده‌ای کار می‌کنم و بدون شور با آنها عمل نمی‌کنم. با همکاران شور شد و موافقت با قبول عضویت حاصل نشد. آقای بهشتی به محل حزب دعوتم کرد و نیم روزی اصرار ورزید، پاسخ شنید: درک شما و درک اینجانب از

حزب، دو درک متضاد هستند و به قول شما اجتماع ضدین نشاید! آن زمان، حزب جمهوری اسلامی را حزب آقای خمینی می خواندند و نپذیرفتن عضویت در حزبی که حزب حاکم می گشت را خلاف عقل می شمردند. اما درست به دلیل خطری که استبداد نظام تک حزبی ایران را با خود روبرو کرده بود، دوستان اینجانب و خودم با عضویت در حزب، موافق نشدیم و مبارزه با این خطر را در شمار هدفهای مقدم گرداندیم.

خطر استبداد حزب واحد:

برای آنکه در پرتو واقعیت های امروز که بعد از تجربه هستیم، در دید آن روز جمعی بنگرید، که پیش از تجربه، در جهت یابی تحول سیاسی کشور می نگریست، جا داشت تمامی سرمقاله «القای ایدئولوژی و رهبری» را نقل کنم. اما چون بنا بر آن دارم که امر واقع دیگری را توصیف و تحلیل کنم، تنها چند جمله ای را نقل می کنم که گویای توجه به خطر و تقدم بخشیدن به مقابله آن هستند (انقلاب اسلامی ۲۴ مهر ماه ۱۳۵۸):

در مقاله، خطر عود استبداد شاه مطالعه و خاطر نشان شده است که وقتی بنا بر «حل همه مشکلات با استفاده از اشکال گوناگون زور» می شود و «حزب و روزنامه و رادیو و تلویزیون و... باید ابزار پیشبرد مرام شاه بعنوان رهبر عالی جنگ برای پیشرفت باشند و گرنه محکوم به انحلال و تعطیل می شوند. هرگونه استفاده از آزادی جز در ستایش رهبر عالی و راه و روش او، توطئه می شود.

نتیجه منطقی خاصه های بالا اینست که دولت و قدرت مطلق او اصل است و جامعه و خواست او فرع. اگر تعارض میان دولت و فرد پیش آمد حتی اگر تعارض میان تمامی یک ملت و رهبر خود کاهه پیش آمد کرد، اصل رهبری است و حق با او است.»

بدین قرار، سخن آقای خمینی در ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ «اگر ۳۵ میلیون بگویند بله، من می گویم نه»، در روزهای پیش از گروگانگیری، با دقت تمام، پیش بینی و پیش گوئی شده است. با وجود این، اگر بپرسید: آیا آن ایام به شخص آقای خمینی گمان بد می بردیم؟ پاسخ میدهم نه. دلیل آنکه، آقای احمد خمینی، گفته بود، «امام تنها است». در ۵ آبان ۱۳۵۸، یک هفته پیش از گروگانگیری، سرمقاله ای با عنوان «تنهایی امام»، در انقلاب اسلامی، انتشار دادم. در آن، تنهایی را همه کاره شدن رهبر و هیچکاره شدن مردم دانستم:

«کسی از روی زورپرستی گفته یا نوشته بود که نظر ما درباره تصمیم امامت موجب تضعیف ولایت و از بین رفتن وحدت و... می شود. اینگونه استدلال ها که از زورپرستی مایه می گیرد، بر این پایه استوار می شوند که لازمه قدرت رهبری و وحدت، اطاعت کار پذیرانه مردم است. حال آنکه همه خطر در اینست که رهبر تنها گردد و جامعه کار پذیر

شود. چرا که اگر رهبر تنها و جامعه کارپذیر شوند، شرایط سقوط فراهم آمده است. اگر شرکت در رهبری عمومیت پیدا کند و هر کس در حد وسع و توان خود در مسئولیت‌ها شرکت کند، در مرحله اول ضعف رهبری جبران می‌شود و در مرحله دوم، بطور قطع از تنهایی بدر می‌آید.»

و چون بر کسی پوشیده نبود که یکی از هدف‌های «تسخیر لانه جاسوسی» و به گروگان گرفتن امریکائیان، از کار انداختن حکومت مهندس بازرگان بود، پس واضح بود که آن محور، ائتلافی به رهبری نهضت آزادی، باید جای خود را به محور دیگری می‌سپرد. آن ایام، آقای مهندس سعابی و چند تن دیگر متنی را بدون امضا منتشر کرده بودند درباره انحصار طلبی روحانیت قدرت طلب، او به اینجانب گفت: دوستان می‌گویند شما با حزب جمهوری همکاری می‌کنید. حزبی که دارد همه چیز را به قبضه خود درمی‌آورد. و اینجانب به او پاسخ دادم، شریک جرم تراشید. شما با آنها حکومت ائتلافی تشکیل دادید و با همه هشدارها، «نهادهای انقلاب را ساختید و تحویل حضرات دادید و مرا متهم به همکاری می‌کنید! معلوم شد همدردهای بی اطلاع از یکدیگر هستیم. بهر رو، خطر را در خانه آقای خمینی نمی‌دیدم. خطر را در حزب جمهوری اسلامی و شخص آقای بهشتی می‌دیدم. از آن پس، یک کار ما این شد آن «رهبر»ی را بیابیم که فکر می‌کردیم قرار است جانشین شاه بشود. هنوز از توافق در خانه آقای فریدون سعابی، میان آقای مهندس بازرگان و موسوی اردبیلی به نمایندگی از آقای خمینی با سلیمان بر سر وحدت روحانیت و ارتش - که ما آن را وحدت چکمه و نعلین خوانده ایم - اطلاع نداشتیم. صحبت‌های گنگ از قرار و مدارهای آقای بهشتی با امریکائیه می‌شنیدم و آقای محمد منتظری نیز، بهشتی را «خط امریکا» می‌خواند. بسیار دیر، به این نتیجه رسیدیم که آقای بهشتی «رهبر» نمی‌شود و در یکی از گفتگوها، بگمانم در جریان انتخابات دولت جمهوری بود که به او گفتم: شما قربانی زور می‌شوید که برای «مرد قوی» ایران شدن می‌زیند. زیرا، روحانی تراز اول نیز نیستید که روحانیت سروری خود را به شما بسپرد. روشنفکر تراز اول نیز نیستید که روشنفکران رهبری شما را بپذیرند. از سران نظامی نیز نیستید که ارتشیان تحت امر شما بروند. حزب شما هم حزبی نیست که بتواند کودتا کند و دبیر کل خود را صاحب اختیار ایران بگرداند. بنابراین، قربانی می‌شوید. آن زمان می‌دانستم آقای خمینی به او سوؤظن دارد و از او بدش می‌آید. چنانکه همه کارها را روبراه کرده بود. رئیس جمهوری بگردد و آقای خمینی به سختی مخالفت کرد و او یارای آن را در خود ندید که برغم مخالفت آقای خمینی، خویشتن را نامزد ریاست جمهوری کند.

این سوء ظن، مسبوق به سابقه بود:

* در تبعید آقای خمینی به ترکیه، نجف، آقای بهشتی در هامبورگ بود و حرکتی در حمایت از آقای خمینی از او دیده نشد.

* در ایام اقامت آقای خمینی در نجف، آقای اسلام کاظمیه به پاریس آمد. از جانب آقای علی امینی آمده بود. می گفت: امریکائیا به این نتیجه رسیده اند که رژیم شاه ثبات ندارد و ممکن است به ترتیبی سقوط کند که وضعیتی نظیر وضعیت افغانستان در پی بیاورد. بنا بر این، موافق شده اند که ائتلافی از «روشنفکران» از جناحهای مذهبی و غیر مذهبی بوجود بیاید. آیت الله خمینی به ایران باز گردانده شود. آقای امینی در مقام نخست وزیر، تا پای پلکان هواپیما، از او استقبال کند، اما ریش مملکت را به قیچی آخوند ندهید. به خود او نیز، از ایران، پیغام داده بودند اگر از امریکا بد نگوید، امریکائیا حتی حاضرند شاه را ببرند. آقای خمینی، آقای بهشتی را در این ائتلاف می دانست.

* وقتی به دنبال بازگشت آقای بهشتی از پاریس، او در تهران، طرف گفتگوی آقای دکتر بختیار قرار گرفت و نامه آقای دکتر بختیار به آقای خمینی با مشورت او تهیه شد و باز با موافقت او و آقای رفسنجانی (آنطور که مشهور شد) جمله سرنوشت دولت اینجانب در دست حضرت امام است، حذف شد. سوژن تشدید شد. بخصوص که:

* آقای منتظری به پاریس آمد. معلوم شد در تهران، جلسه بوده و در آن موافقت شده است پیشنهاد رفتن شاه و جانشین شدن «شورای سلطنت» پذیرفته شود. بدیهی است در این جلسه آقای بهشتی و دیگر کسانی که مؤسس حزب جمهوری اسلامی شدند، شرکت داشته اند. آقای منتظری مأمور شده بود آقای خمینی را با این پیشنهاد موافق کند.

* امروز که خاطرات و اسناد منتشر شده اند، می دانیم که میان آقای بهشتی و برخی دیگر از تشکیل دهندگان حزب جمهوری اسلامی، با امریکائیان گفتگو وجود می داشته است. اما خواه پیش از گروگان گیری و چه بعد از آن، بشدت تبلیغ می شد که «بهشتی خط امریکا» است. بعد از گروگانگیری گفتند اسناد روابط او را به آقای خمینی داده اند و او گرفته و نزد خود نگاه داشته است. در ایامی که آقای خمینی در بیمارستان بستری بود، این شایعه بر سر زبانها افتاد که پزشک معالج آقای خمینی، برای شستن دست، به دستشویی رفته و از آنجا شنیده است که آقای بهشتی به آقای خمینی عتاب و خطاب می کرده است. به او دستور می داده است چه کند و چه نکند!

و این در جریان انتخابات ریاست جمهوری بود که مسلم گشت آقای خمینی مایل نیست و بلکه مخالف است آقای بهشتی مقام اجرایی بیاید. و هنوز، زمان لازم بود که متوجه

شویم آقای خمینی بشدت نگران آنست که حزب جمهوری اسلامی به دبیر کلی بهشتی، در بیرون او، محوری بگردد. این اصرار او بر تقسیم هر مجموعه ای به دو و مقابل کردن تقسیم شده که تا آخر عمر دست از آن برنداشت، یک هدف مشخص داشت و آن اینکه در بیرون از او، محوری پدید نیاید. شخصیتی نیز پیدا نشود.

بنابراین، آن زمان که آقای قطب زاده وزارت یافت، یک امر مسلم بود و آن اینکه محوری که در حکومت موقت بود از میان رفت. و وقتی آقایان بهشتی و موسوی اردبیلی و احتمالاً باهنر از نزد آقای خمینی آمدند و ترکیب شورای انقلاب را آوردند و قرار شد هیأت وزیران تحت نظر شورای انقلاب عمل کند، به نظر ما، اینطور رسید که محور جانشین، رهبری حزب جمهوری اسلامی است. و با توجه به نقشی که آقای قطب زاده تا آن هنگام در ماجرای گروگان گیری بازی کرده بود، اینجانب و دوستانم، خود را قربانی کوشش این حزب گمان می بردیم. در این گمان، پر بر خطا نبودیم. الا اینکه بعدها دانستیم آقای قطب زاده با حزب جمهوری اسلامی همساز نیست. بعدها، یعنی بعد از انجام انتخابات ریاست جمهوری، و گرنه در جریان انتخابات ریاست جمهوری در جلوگیری از انتخاب بنی صدر همدستان بودند.

تا انتخابات ریاست جمهوری، کار روابط نزدیک او با «دانشجویان خط امام» به سردی و سپس به تقابل کشید. او که می دید هر طرحی را به اجرا می گذارد، خنثی می کنند، تقصیر را به گردن «دانشجویان پیرو خط امام» می انداخت. حال دیگر متوجه شده بود که گروگان گیری ایران را به مهلکه افکنده است. اما همچنان بر این باور بود که آقای خمینی خواهان استرداد شاه به ایران است. اینجانب نیز اینطور می پنداشتم. جز اینکه او را سرزنش می کردم چرا این حرف را در دهان او گذاشته است. و هر دو بر خطا بودیم. زیرا در واقع، آقای خمینی می خواست شاه به ایران تحویل داده نشود.

قطب زاده در طریق حل مشکل گروگانها:

پس از انتخابات ریاست جمهوری، آقای قطب زاده نزد اینجانب آمد. توضیح داد که «حزبی ها» می خواهند گروگانها را دم گاو کنند. تازه متوجه شدم آقای قطب زاده در حزب جمهوری اسلامی نمانده است یا به قول خود او، «نرفته است». به او گفتم: اگر عیب تک روی را نداشتی و اهل شور بودی و اگر من اهل بق کردن نبودم و با یکدیگر گفت و شنود می داشتیم و شور می کردیم، کار به اینجا نمی کشید. قرار بر شور شد. طرحهایی را که تهیه می کرد، به شورای انقلاب می آورد و به تصویب می رساند. طرح ها در واقع یک طرح اصلی بیش نبودند و آن توقیف شاه در پاناما و تحویل او به ایران در ازای آزادی

گروگانها بود.

* دبیر کل سازمان ملل را به ایران آورد، آقای خمینی تغییر رأی داد و آن سفر شکست خورد.

* چون گمان می کرد، «بیت امام» قطب زاده را از خود می داند و در کار او کارشکنی نمی کند، هر طرح را نخست «به تصویب امام» می رساند و بعد به شورای انقلاب می آورد. روزی نزد اینجانب آمد و گفت: قرار بر اینست که سازمان ملل یک هیأت قضائی بفرستد درباره تجاوزات امریکا به حقوق حاکمیت مردم ایران، رسیدگی کند و همزمان، گروگانها از دست دانشجویان خارج و به دولت تحویل شوند. گفتم: «قرار بر اینست، یعنی امام موافقت کرده است؟ گفت: صد در صد!

شورای انقلاب نیز موافقت کرد. خود نیز نزد آقای خمینی رفتم و پرسیدم آیا شما موافق هستید؟ گفت بله. طرح خوبی است. اما وقتی هیأت به ایران آمد، آقای خمینی، بنا بر رویه، تغییر رأی داد.

* چون نوشتم که بنا بر شور شد، لازم است توضیح بدهم، آقای قطب زاده به این قرار، بطور کامل عمل نمی کرد. چنانکه از دیدارش با آقای جردن، (در ۱۷ فوریه ۱۹۸۰) مشاور آقای کارتر و پیشنهاد کردن کشتن شاه به او، نه پیش از دیدار و نه بعد از دیدار، کلمه ای نگفت. با آنکه خبر منتشر شد، وقتی از او پرسیدم، انکار کرد.

بهر رو، تنها امیدش این شد که وکلای او، از دادگاه پاناما، حکم توقیف شاه را بگیرند. در ۲۳ مارس ۱۹۸۰، وقتی آقای توریخوس، رئیس جمهوری پاناما تلفن کرد، آقای قطب زاده نزد اینجانب بود. بنا بر این، او به انگلیسی، با رئیس جمهوری پاناما، گفتگو می کرد. آقای قطب زاده می گفت: تا دوشنبه (فردا) وقت داریم و او اصرار می ورزید چون شما به تعهد خود عمل نکرده اید، من نمی توانم شاه را نگاه دارم. او امروز به قاهره می رود. تنها کاری که می ماند، صادر کردن اعلامیه ای از قول آقای خمینی بود. با آنکه نفس بردن شاه پیش از تشکیل جلسه دادگاه، محتمل می نمود که دادگاه رأی به توقیف او بدهد، باوجود اطمینانی که وکلای ایران دادند و با همه کوششی که آقای قطب زاده بکار برد، آقای خمینی دلخواه او را برنیاورد. شاه که به قاهره منتقل شد، ما، با یک رشته پرسشها، از خود، روبرو شدیم.

تصور را حکم قطعی تلفی کردن و بهای سنگین آن:

• آیا آقای خمینی، همان مرد خدا است که ما تصور می کنیم؟ این پرسش بار اول نبود که به ذهن ما می آمد. اما بار آخری است که جواب روشنی به این پرسش دادیم. او آن

عارف بی اعتنا به قدرت که گمان می بریم نیست. با اینحال، هنوز باور پیشین ما را ترک نگفته بود. به این دلیل روشن که از آن پس نیز، در رابطه با آقای خمینی، «حقیقت را فدای مصلحت می کردیم». هنوز خطای نظری خویش را تصحیح نکرده بودیم و بر همان گمان غلط بودیم که گویا حساب مصلحت از حساب حقیقت جدا است. بنابراین، خود را قانع می کردیم که چون خمینی غرض شخصی ندارد، مصلحت آنست در آنچه حق می دانیم، با او مخالفت نکنیم. غافل از اینکه، حقیقت و مصلحت از یکدیگر جدائی ناپذیر هستند و مصلحت را باید از حقیقت جست. اشتباه ها که حاصل این خطای نظری بودند را در خیانت به امید شماره کرده ام. در اینجا، خاطرنشان می کنم که اشتباه نیز آن نیست که آدمی بعد از گذشت زمان به آن پی می برد. اشتباه وقتی معنی می دهد که آدمی روش تجربی بکار می برد و در جریان تجربه است که اشتباه خود را آشکار می کند. بنا بر این روشن بود که موفق می شدیم خطاهای نظری خویش را تصحیح کنیم و اشتباه ها را شناسائی و رفع نماییم. بدین قرار، تصویری که به کندی برفهای دماوند آب می شد، مرد خدا و عارف پنداشتن آقای خمینی بود. بهائی که بابت این تصور پرداختیم بسیار سنگین بود. اما این تصویر نه تنها تصور نادرست و نه بهائی که پرداختیم، تنها بها بود.

• وقتی ائتلافی که حکومت مهندس بازرگان بود از میان رفت، همه، از حزب توده تا حزب جمهوری اسلامی، در این تصور بودند که «خمینی تنها» است. وقتی فرزند او گفت «امام تنها است»، هر تمایل سیاسی و هر کسی فکر می کرد پس او نیازمند ائتلافی است. حزب جمهوری اسلامی و بخصوص شخص آقای بهشتی گمان می کرد اگر محور ائتلاف جدید بگردد، حمایت آقای خمینی را بدست خواهد آورد. در برابر، ما گمان می بردیم که آقای خمینی نه بقدرت که به بنای ایران اسلامی آباد و آزاد بها می دهد. دست کم اگر موفقیت ها را در انداختن کشور در راه رشد ببیند، جانب قدرت پرستان را نخواهد گرفت. هر دو تصور بر خطا بودند. واقعیت این بود که آقای خمینی، تنهایی را می خواست. پس نه با موفقیت کسی موافق می شد و نه به ائتلافی، حتی بر محور حزب جمهوری اسلامی رضا می داد. امروز که بعد از تجربه هستیم، می دانیم که از کودتای خرداد ۶۰ به بعد، او هیچ موفقیتی را بر هیچیک از دستیارانش روا ندید. حزب جمهوری اسلامی و مجاهدین انقلاب اسلامی و انجمن حجیه را منحل کرد و پیش از آن به تمامی سازمانهای سیاسی که از خود استقلال داشتند، یورش برده بود. اما آیا آن زمان می دانستیم آقای خمینی، در ذهن خود، با قدرت این همانی جسته است و بنا بر این، همچون قدرت مطلق، تنهایی طلب است؟ اگر در این همانی آقای خمینی

با قدرت، شک بود که بود، در «تنهایی قدرت» شک نبود. پس برای آنکه استبداد عود نکند، لازم بود جبهه ای اسلامی تشکیل شود و با ناباوران به اسلام نیز، رویه مدارا و شرکت دادن اتخاذ شود. از این رو، فکر ایجاد جبهه را همچنان پی گرفتیم:

• ۱- آقای هوشنگ کشاورز پیشنهاد کرد یک شورای مشورتی مرکب از نمایل های مختلف، با شرکت دادن همکاران دکتر مصدق، بوجود آورم. موضوع را با آقای خمینی در میان گذاشتم. هرچه توانستم در فایده این توضیح دادم. او سخنی نگفت. اما از فردای آن روز، حمله به «ملی گراها» و... در مطبوعات و منبرها شروع شده و از لزوم تسریع در برکنار کردن انتخابات مجلس سخن به میان آمد. و...

• ۲- برای رفع اختلاف ها با حزب جمهوری و ایجاد محیط تفاهم، در جلسه ای، در خانه آقای باهنر- که عضو مؤسس حزب جمهوری اسلامی بود- شرکت کردم. در آن مجلس، بر سر میثاقی توافق شد که البته حزب آن را شکست. در این جلسه بود که آقای احمد خمینی، همه را از عالم تصور به عامل واقعیت آورد: این دولت، دولت امام است! بنابراین، پرسشی که به ذهن ما رسیده بود، پاسخ روشنی می گرفت. آقای خمینی، وجود هیچ هویت سیاسی را در بیرون خود تحمل نمی کند!

۳- در جلسه شورای انقلاب، که در خانه آقای معین فر تشکیل شده بود، آقای رفسنجانی گفت: به این نتیجه رسیده است که ائتلاف سیاسی و این حرف ها، کارهای بیپوده ای بوده اند. باید رویه حزب اللهی در پیش گرفت و با بچه های حزب اللهی، ضربه ای کارها را پیش برد. آن زمان، او هرچه می گفت، ما نظر آقای خمینی می پنداشتیم.

۴- و آقای احمد خمینی به اینجانب گفت، نامه های شما، نوشته ها و سخنرانیهای شما، طوری تنظیم می شوند که هرچه امام می گوید، خلافتش را ثابت کند اینطور معلوم است که شما برای تاریخ مدرک تهیه می کنید. نامه ای به او نوشتم که از جهاتی چند، از جمله از این نظر گویا بود که معلوم می کند متوجه شده ایم که می بایستی به جای شخص، اصل های راهنما و بجای به تصویرها عمل کردن، روش تجربی را در پیش بگیریم. نوشته ها و سخنرانیها و نیز تدابیر متخذه روشن می کنند که به یمن این تصحیح اساسی بوده است که به شکستن اسطوره توفیق یافته ایم.

• چند ساعت متوقف کردن هواپیمای حامل شاه توسط امریکائیها نیز موجب نشد آقای خمینی اعلام کند با در اختیار دولت قرار گرفتن گروگانها موافقت می کند. ضربه ای که بر آقای قطب زاده وارد شد، از ضربه انتخابات شدیدتر بود. او این حسن را داشت

که به ناممکن باور نداشت. با آنکه بسیار بودند کسانی که به او می گفتند، امریکائیا دروغ می گویند و شاه را به ایران پس نخواهند داد. او همچنان باور داشت که به اینکار تواناست. ضربه شدید بود زیرا نمی توانست باور کند، بنا بر سناریو، طرف امریکائی را که ابر قدرت بود، مساعد کرده است و این بار، این آقای خمینی است که ناممکن را که ممکن شده است، ناممکن می گرداند.

• او و من، این اشتباه را کرده بودیم که ظاهر و باطن آقای خمینی را یکی تصور کرده بودیم. اشتباه دیگری کرده بودیم و آن، نیازموندن درستی تصور خود بود. اشتباه او مرکب شد وقتی پنداشت در نظر آقای خمینی هیچ امری از بازگرداندن شاه به ایران، مهم تر نیست. اینجانب باور نمی کردم امریکائیان شاه را تحویل بدهند. اما او چون خود به اینکار وابسته بود، مرتب تکرار می کرد، سیاست هنر است و هنر به قول شما ممکن کردن ناممکن است. بدینسان، او زندانی تصور خود شد. یک اشتباه دیگر را هر دو می کردیم: او خود را از «بیت امام» می دانست و اینجانب نیز بر این تصور بودم که آقای خمینی نگران محور شدن آقای قطب زاده نمی شود. بد نیست یاد آور شوم که از آقای مشکینی («رئیس کنونی مجلس خبرگان») پرسیده بودند: چرا با ریاست جمهوری حبیبی موافق و با ریاست جمهوری بنی صدر مخالف هستید؟ او پاسخ داده بود: بنی صدر خود طرز فکر دارد و حبیبی ندارد و برای ما خطر بوجود نمی آورد! بر این قیاس، - که بنا بر همین تجربه معلوم شد قیاس روش صحیحی نیست -، آقای خمینی باید به آقای قطب زاده کمک می کرد. اما اگر آقای قطب زاده از خود طرز فکری نداشت، استعداد و توان کار بسیار داشت. پس نباید موفق می شد. خمینی در استعداد ستیزی، شباهت شگرفی به شاه داشت. و ملتی که نخواهد گرفتار دولتمدارانی بگردد که او و کشورش را قربانی قدرتمداری می کنند، نخست باید بنگرد استعداد پرور است یا استعداد ستیز. آنها که در آقای خمینی، از این نظر ننگریسته بودند چه این علت که او در نجف بود و فرض می شد به انزوایش در آورده اند و نیز به این سبب که به قول او باور کرده بودند که به قم خواهد رفت و در دولت شرکت نخواهد جست، قربانی تجربه شدند. با اینهمه، تجربه بکار آیندگان می آید.

• بهر رو، بعد از آنکه شاه را به قاهره بازگرداندند، آقای احمد خمینی که سر نخ ها را در دست داشت، با این پرسش مواجه شد: مگر امام نمی خواست شاه به ایران باز گردانده شود؟ چرا امام نگذاشت پای امتحان پیش آید تا معلوم شود امریکا امضای خود را محترم می شمارد یا خیر؟ به این پرسش، خمینی باید پاسخ می گفت که آخر

آن آقای احمد خمینی و مشاورش آقای موسوی خوئینی‌ها و مأموران، «دانشجویان پیرو خط امام» - که به موقع خود، خط نیز می‌دادند - بودند. پاسخ این شد که «شاه برگ سوخته ای بود و آوردن او به ایران، ارزش آن را نداشت که امام به پای امتحان کردن امریکا برود! پس چرا از روز اول نگفت و چرا که گذاشت اینهمه وقت و کار باید به هدر رود؟ به یاد ندارم از چه کسی شنیده‌ام که «شاه برگ سوخته ای بود» اما خوب بیاد دارم و در گروگانگیری نیز به تفصیل آورده‌ام که «امام قصد دارد گروگانها را نگاه دارد تا قانون اساسی تصویب شود، رئیس جمهور و مجلس انتخاب شوند و نظام جدید مستقر شود. بعد گروگانها را رها کند. زیرا امریکائیا قصد دارند نگذارند نظام جدید استقرار پیدا کند» را از آقای احمد خمینی شنیده‌ام. بدینقرار، اگر آقای خمینی وانمود می‌کرد که اصرار دارد شاه به ایران مسترد شود، قصدی جز این نداشت که آزاد کردن گروگانها را تا ممکن است به عقب بیاندازد. و چون آنچه نمی‌خواست آوردن شاه به ایران بود، هر بار که فکر می‌کرد موضوع ممکن است جدی شود، گره ای بر گره‌ها می‌انداخت. این شد که وقتی شاه را به قاهره بردند و آن بهانه از میان رفت، اعلامیه داد و کار گروگانها را در عهده مجلس گذاشت!

- آقای قطب زاده فریب سختی خورد. تصویری که خویشان را در آن زندانی کرده بود، خود ساخته بود. الا اینکه در او این شخصیت بود که فریب را نپذیرد و نپذیرفت. گرچه جان خود را بر سر این نپذیرفتن گذاشت اما در شمار کسانی نیز شد که در شکستن بت و اسطوره، نقش اول را یافتند.

- پس از این تجربه، در مطالعه احوال قدرت مدارها و مستبدها، از این نظر دقت کردم. متوجه شدم «فکر» هائی را که مستلزم اعمال زور هستند، دیگران در مستبدها و قدرت مدارها القا می‌کنند. و این خطرناک ترین کارها است. نه تنها القای کنندگان خود قربانی می‌شوند، بلکه ملت و کشورشان نیز باید بهای بسیار سنگینی پردازند. ایران و عراق این بهای سنگین را نپرداخته اند و نمی‌پردازند؟

خاطره‌ها و امیدهای یک گروگان

بیستم همین ژانویه ای که گذشت یادآور هیجدهمین سالگرد آن شب تاریک بر روی پیست فرودگاه تهران بود. در آن شب من و ۵۲ همکارم با فشار از اتوبوسی پیاده شدیم و در حالی که صفی از دانشجویان تروریست بر سر ما داد می کشیدند و ما را در معرض عملیات ایدایی قرار داده بودند شتاب زده به سوی پلکان آن هواپیمای خوش منظر الجزایری روی آورده بودیم. در داخل هواپیما خدمه الجزایری با گرمی تمام و آغوش گشاده انتظار ما را می کشیدند و این خاطره ای است که هرگز فراموش نمی توان کرد. آنجا در بالای پلکان هواپیما «اریک لانگ» سفیر سوئیس و معاون او نیز ایستاده بودند. هر دو آنها با دقت هرچه تمامتر اسامی ما را، در حال ورود به هواپیما از نظر می گذرانند. آنها می خواستند اطمینان حاصل کنند که یکایک ما حاضر هستیم. سفیر سوئیس با صمیمیت فراوان سعی داشت مسئولیت خود را به عنوان قدرت حافظ منافع امریکا در ایران به انجام برساند و آزادی ۵۳ موجود انسانی در صدر آن منافع قرار داشت.

آنگاه پرواز شادمانه ما به سوی آزادی آغاز شد. همراهان و محافظان الجزایری ما بی آنکه اندکی از مهربانی و رعایت در حق ما فروگذار کنند، مراقب حساسیتهای اسلامی ایران نیز بودند، به همین سبب تنها هنگامی سر بطریهای شامپانی گشوده شد که هواپیما از قلمرو فضایی ایران خارج و وارد آسمان ترکیه شده بود. نیمه شب بود که به فرودگاه الجزیره رسیدیم و در زیر جان بخش ترین باران و تازه ترین هوایی که هرگز می توان تجربه کرد به سالن تشریفات فرودگاه قدم نهادیم. در آنجا رسماً به وارن کریستوفر معاون وزارت امور خارجه دولت کارتر تحویل داده شدیم. کریستوفر کسی بود که بیشترین سهم را در امضای توافق نامه الجزیره به عهده داشت و این یکی از آخرین وظایفی بود که او در واپسین روزهای خدمت خود در آن مقام انجام داد.

هیجده سال پس از آن ماجرا الجزایریها هنوز نقش برجسته ای را که ایفا کردند به فراموشی نسپرده اند و از بابت آن به خود می بالند. امسال نیز مانند سال گذشته، سفیر الجزایر در امریکا، با دعوت از گروگانهای سابق به یک ضیافت شام با شکوه در اقامتگاه

خود، سالگرد آن رویداد هیجان انگیز را جشن گرفت. به خاطر آنچه که الجزایر در آن هنگام برای امریکا انجام داد، ما برای همیشه مدیون و وامدار آن کشور هستیم. حدس من این است که سفیر الجزایر در تضاد آشکار با فاجعه ای که امروز گریبانگیر مردم آن کشور شده است از یادآوری آن حادثه به گونه ای ویژه احساس رضایت خاطر و مباهات می کند. من این خاطرات را از آن جهت که تجربه گروگانگیری در من اثر وسواس گونه ای به جا گذاشته باشد نقل نمی کنم. این حادثه ایست که همواره برجستگی خود را در ذهن ما حفظ خواهد کرد. کسی که تاکنون از نعمت گرانبهای آزادی محروم نشده باشد نمی تواند اثر ژرفی را که آن حادثه در ما به جای گذاشته است درک کند. بعد از گذشت ۱۸ سال، اکثر ما، مدتهاست که آن دوره اسارت ۴۴۳ روزه را پشت سر گذاشته و هر یک مشغول گذران زندگی خود شده ایم. اما آن حادثه سبب شده است که ما با تعقل بیشتری به خود و به قدرت روح آدمی بیندیشیم و از بابت تاثیر دیرپای مفاهیم آزادی در خود، به عنوان امریکایی قدردان و سپاسگزار باشیم و به همان اندازه نیز به خاطر پای بندی به سنت جدایی مذهب از حکومت احساس مباهات و رضایت خاطر کنیم.

اما احساس من این است که هر یک از ما شاید تجربه گروگان گیری را با شنیدن آنچه که این روزها در ایران در حال روی دادن است، اندکی بیشتر از معمول به یاد می آوریم. امروز برای نخستین بار درباره تغییراتی که ایران اکنون دستخوش آن است بقدری صحبت می شود که می توان روزی وقوع عملی آنها را امکان پذیر دانست. در حالی که صحبت تغییرات در ایران در میان است، این نکته نیز در خور یادآوری است که سخنگوی دانشجویان تروریستی که ما را به اسارت گرفتند، امروز همان زنی است که در کابینه پوزیدنت خاتمی مسئولیت امور محیط زیست را به عهده دارد. من از آگاهی بر این امر احساسات خود را جریحه دار می یابم.

در ادامه بحث خود به یاد دارم که در آن روزها هنگامی که خشم و سرخوردگی خود را به عنوان یک گروگان در برابر کسانی که ما را در اسارت نگاه داشته بودند بروز می دادم، یکی از آنها که حالت دوستانه تری داشت، گاهی برای آرام کردن من این ضرب المثل فارسی را تکرار می کرد که «هیچی همیشه به یک حال نمی مونه». اعتقاد من همواره این بوده است که این ضرب المثل در مورد روابط امریکا با ایران نیز مصداق خواهد یافت. واقعیت این است که من از همان شبی که سوار آن هواپیمای الجزایری شدم، هیچگاه از این عقیده که وضع روزی عوض خواهد شد دست برنداشته ام. من که ۲۵ سال قبل از وقوع حادثه گروگانگیری در سفارت خودمان (به عنوان مأمور سیاسی) در تهران خدمت کرده

بودم، تا حدودی به تاریخ ایران و روحیه مردم این کشور آگاهی داشتم. همین تجربه سبب شد که چه در آن هنگام و چه اکنون در این اعتقاد پابرجای باشم که میزان تسلط مذهب‌پویان در امور غیر مذهبی، به گونه‌ای که آیت الله خمینی پایه آن را نهاد، روزی کاهش خواهد یافت. همچنین هرگز گمان نداشته‌ام که غیبت کامل گفت و شنود میان دو دولت به وضعی که طی مدتی نزدیک به دو دهه وجود داشته است برای همیشه ادامه خواهد یافت. این وضع اسف بار به سود مصالح هیچ یک از دو کشور نبوده است. روابط گسترده‌ای که ایران و آمریکا قبل از انقلاب با یکدیگر داشتند و سابقه آن به آغاز قرن بازمی‌گردد، در بسیاری زمینه‌ها، آثار خود را تا به امروز هم به جا گذاشته است، هرچند که کسانی که اکنون در تهران بر مسند قدرت نشسته‌اند چنین تاثیری را با قوت انکار کنند.

شک نیست که این روزها چیز تازه‌ای در فضا موج می‌زند. سخنان خاتمی پیرامون جامعه مدنی و حکومت قانون یک شبه به بروز تغییر در اوضاع نخواهد انجامید. اما این سخنان سبب برانگیختن امیدها و انتظاراتی شده که به آسانی نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. پیکاری که در حال حاضر بر سر مشروعیت سیاسی و تفوق ملاحظات اسلامی بین جناح‌های متخاصم در ایران جریان دارد یک واقعیت است. هر قدر هم که یک شخص بیگانه با فرهنگ ایران بخواهد از نتیجه‌گیری شتاب زده اجتناب کند، باز هم برای من باور کردن این موضوع که جناح به اصطلاح تندرو در این پیکار پیروز شود دشوار است. هیچ چیز برای همیشه به یک روال باقی نمی‌ماند. بر همین قیاس تیرگی مناسبات آمریکا و ایران هم تا ابد دوام نخواهد یافت. خاتمی از هم اکنون به این نکته اذعان کرده است که تشویق تماس و مبادله بین دو طرف در سطح مردم، شکافی را که بنا به گفته وی در دیوار بی‌اعتمادی میان دولت پدید آمده، وسیع‌تر خواهد کرد. این مبادلات وقتی آغاز شد رو به گسترش خواهد نهاد و هیچ یک از دو دولت نخواهند توانست آن را نادیده بگیرند. خاتمی در همان حال که می‌گوید ایران نیازی به برقراری روابط رسمی با آمریکا ندارد بخوبی می‌داند که چنین نیازی وجود دارد، همچنان که این نیاز متقابلاً برای آمریکا نیز موجود است. منافع دو کشور، در خلیج فارس، خاورمیانه و آسیای مرکزی خواه ناخواه گفتگوهای را در سطح رسمی میان آنها اقتضا میکند.

البته این چیزی نیست که بزودی و آسانی تحقق پذیر باشد. همان گونه که پرزیدنت کلینتون در پیام خود به مناسبت عید (فطر) خاطر نشان ساخت و اتفاقاً مثبت‌ترین سخنانی بود که ظرف ده سال گذشته به زبان یک رئیس جمهوری آمریکا رفته است، اختلافاتی که میان دو طرف وجود دارد واقعی است. اما او در همان حال تاکید کرد که این اختلافات

چیزی نیست که برطرف نشدنی باشد. او در دنباله سخنان خود از حالت «بیگانگی» که میان مردم امریکا و ایران پدید آمده است اظهار تأسف کرد. هر دو دولت و یا لاقلاً برخی از مسئولان دو دولت از هم اکنون از رجزخوانیهای خود کاسته اند و اگر قرار باشد یک گفت و شنود واقعی بین دو طرف برقرار شود به ادامه چنین روندی یک نیاز مبرم وجود دارد. «دیپلماسی کشتی» را میتوان بدون شک فقط سرآغازی برای یک جستجوی روز افزون برای یافتن راههایی دانست که به یک گفتگوی واقعی بیانجامد. من این سطور را در حالی مینویسم که تازه از مراسمی بر می گردم که پرزیدنت کلینتون، با ملاحظت تمام به منظور خوشامدگویی رسمی به کشتی گیران امریکایی بازگشته از سفر دوستانه خود به ایران برپا داشته بود. رئیس جمهوری در این مراسم از آنان به خاطر کمک به بنای روابط اعتماد میان ایران و امریکا تشکر کرد.

دیپلماتها غالباً از جستجو برای یافتن زمینه مشترکی که گفت و شنود بین دو دولت را بتوان بر مبنای آن آغاز کرد سخن می گویند. هم اکنون یک زمینه ویژه مشترک که بطور بالقوه ممکن است آثار عمده ای بر آن مترتب شود وجود دارد. آن زمینه هم این است که امریکا امروز دومین کشور پاریسی زبان دنیا است هرچند که شاید در این سخن جای بحث وجود داشته باشد. زمانی هم امریکا کشوری بود که جوانان ایرانی به تعدادی بی شمار به منظور انجام تحصیلات خود بدان روی می آوردند. بسیاری از این جوانان به کشور خود باز می گشتند. یکی از زیانهای عمده ای که در این دو دهه تأسف انگیز به بار آمده این است که یک نسل کامل از جوانان ایرانی از فرصت تحصیل در اینجا محروم شده اند. اما این وضع هم بدون شک تغییر خواهد یافت و به موازات آن، قطع مسافرت و رفت و آمد شمار بزرگی از امریکاییان هم به ایران چیزی نیست که بتواند ادامه داشته باشد. من به عنوان یک دیپلمات همواره شخص خوشبینی بوده ام. در عین حال از این گفته نیز که هر فرد بدبین، یک خوشبین تجربه آموخته است آگاهی دارم. خدا خودش می داند که ما، طی ۲۰ سال گذشته، به اندازه کافی در روابط خود با ایران تجربه بد داشته ایم که همه به بدبین های سرسختی تبدیل شویم. اما آن ضرب المثل ایرانی که «هیچ چی همیشه به یک حال نمی مونه» به ما می گوید که در روحیه ایرانی یک رگه نیرومند خوشبینی هم وجود دارد. اکنون زمان آن فرا رسیده که همه ما به یاد آوریم که لازم نیست در روابط دو ملت و دو دولت همیشه وضع به همین حال باقی بماند.

جان لیمبرت، گروگان سابق*

John Limbert

از سفارت به وزارت اسناد و افسانه سازیها

از اواخر سال ۱۹۷۹ «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» که سفارت امریکا در تهران را تصرف کرده بودند، انتشار اسناد سفارت را در مجموعه هایی زیر عنوان «افشاگریهای لانه جاسوسی» آغاز کردند. آنها تا سال ۱۹۹۱ بیش از ۷۰ مجموعه از این اسناد تحت این عنوان، شامل فتوکپی تلگرافها، نامه ها، تذکریه ها و سایر اوراق موجود در پرونده های سفارت (همراه با ترجمه، فهرست راهنما و تفسیر) منتشر کرده بودند. قصد نخستین دانشجویان هرچه که بوده باشد، قدر مسلم آنکه آنها از طریق کوششی که در انتشار این اسناد نشان دادند، بدون آنکه خود خواسته باشند منبع بسیار سودمندی برای مورخین تدارک دیدند. آری تاریخ نویسان، چه امریکایی و چه ایرانی در این مجموعه ها اسناد مهم و حساسی درباره انقلاب اسلامی و دوران پر جوش و خروش بعد از آن یافتند. (۱)

این کتابها تاریخچه شگفت انگیزی دارند. هنگامی که نخستین مجموعه ها در اواخر سال ۱۹۷۹ انتشار یافتند کمتر کسی در امریکا متوجه شد که در آنها چه نکات گرانبهایی درباره گروگان گیران ایرانی و همدستان آنان و همچنین در رابطه با پیکار و کشمکش سیاسی که در داخل ایران جریان داشت می توان یافت. در ژانویه ۱۹۸۲ بود که مطبوعات امریکا سرانجام این مجموعه ها را مورد توجه قرار دادند. در این تاریخ واشنگتن پست در

* John Limbert در رشته تاریخ و مطالعات خاورمیانه از دانشگاه هاروارد دارای درجه دکتری است. او مدت شش سال در دبیرستانهای ایران و دانشگاه شیراز تدریس کرده است. «جان لیمبرت» در سال ۱۹۷۳ به خدمت وزارت خارجه امریکا پیوست و ماموریتهایی را در عربستان سعودی و ایران و امارات عربی بر عهده گرفت. او از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ در شمار دیپلماتهای گروگان امریکایی در تهران بود.

* این مقاله اختصاصی نویسنده برای مهرگان در شماره بهار سال دوم (۱۳۷۲) این نشریه به چاپ رسید و اینک به مناسبت هجدهمین سالگرد گروگانگیری و اهمیت مطالب آن در این شماره تجدید چاپ می شود.

صفحه اول خود اعلام کرد که خبرنگاران روزنامه اسناد محرمانه ای را کشف کرده اند که بیش از دو سال است که در دست عموم قرار دارد.

تئاتر پوچی

من برای نخستین بار آن اسناد را هنگامی که در سفارت امریکا در تهران گروگان بودم دیدم. در ژانویه ۱۹۸۰ یکی از دانشجویان دو «سند» به من نشان داد. ابتدا تلگرامی از ژنرال هویزر که مضمون آن از ترتیب یک کودتای نظامی بر ضد دولت شاپور بختیار نخست وزیر وقت حکایت می کرد. سند دیگر نامه ای بود که گفته می شد از طرف زینگیو برژینسکی نوشته شده و در آن صحبت قتل روحانیون برجسته مطرح بود. در نامه اخیر بویژه لحن نوشته طوری بود که از جعل مطلب خبر داد و این نوع کار جعل اسناد معمولاً به نام «اقدامات فعالانه» به سبک شوروی معروف بود.

چند روز بعد دانشجویی یک رشته سند دیگر به من نشان داد که در مجموعه های افشاگریها ظاهر شده بود. در این سند و اسنادی که در مجموعه های قبلی به چاپ رسیده بود دانشجویان سعی داشتند که با انتشار مدارکی دال بر وجود توطئه های شیطانی در پشت دیوارهای سفارت حمله خود را به آنجا توجیه کنند.

در نخستین مجلدات سعی دانشجویان بر این بوده که عمل خود را در حمله به سفارت، با انتشار اسنادی دال بر توطئه چینی های شیطانی در پشت صحنه توجیه کنند. نتیجه این کار به صورت مجموعه های مضحکی ظاهر شد که نمونه بارز بدی ترجمه و یاوه سرایی بود. مدارک خیانتهای امریکا که از میان کوهی از اوراق کهنه سفارت بیرون کشیده شده بود (از جمله) بر فقرات زیر مشتمل می شد:

۱- نامه ای به تاریخ ۷ دسامبر ۱۹۷۸ از جانب یک واسطه معاملات ملکی در کالیفرنیا به سالیوان سفیر وقت (امریکا در تهران) که در آن از وی خواسته شده بود که با شاه درباره خرید ملکی در نزدیک سانتا باربارا گفتگو کند.

۲- ارزیابی مربوط به نحوه انجام کار از وابستگان پیشین نیروی دریایی در سفارت امریکا در تهران.

۳- یادداشتی به تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۷۹ برای ضبط در پرونده در رابطه با مسائل بازرگانی.

دانشجویان خاطر نشان ساخته بودند که همین یادداشت به ظاهر بی اهمیت یک پیام سری و نامرئی به این شرح در خود پنهان می کرده است: «اکنون برای همه مردان شریف هنگام آن فرا رسیده است که به یاری میهن خود بشتابند.»

سلب اعتبار از امریکا

دانشجویان در آغاز چنین ادعا کردند که هدفشان از انتشار «افشاگریها» بی اعتبار ساختن امریکا و ارائه مدارک جنایات آن علیه ایران است. این جنایات بهره کشی اقتصادی، سلطه جویی سیاسی و توطئه چینی بر ضد جمهوری نوین اسلام را شامل می شد.

در واقع دانشجویانی که سفارت را به تصرف درآورده بودند نیازی به ارائه مدارک برای اثبات خیانت‌های امریکا نداشتند، چون آنها پیشاپیش به این اعتقاد رسیده بودند که امریکا سرچشمه همه مصائب ایران است. فقط پیدا کردن یک دستگاه شیطانی کاغذ خردکنی در سفارت آنچه را که آنها قبلاً می دانستند قایم می کرد.

برای کسانی که مایل بودند با چنین دیدی به مسائل نگاه کنند، از همان ماههای سپتامبر و اکتبر ۱۹۷۹ - یعنی اندکی قبل از حمله دانشجویان، مدارک بسیاری دال بر توطئه های امریکا وجود داشت. در این اوضاع و احوال قرائن (متعددی) حکایت از آن داشت که انقلاب با مشکلات جدی برخورد کرده است و سخنگویان جناح تند رو و راست ادعا می کردند که دلیل بروز این مشکلات تلاشهای پنهان امریکا برای برانداختن جمهوری اسلامی است. آنها مدارک وجود چنین توطئه ای را به این شرح بر می شمردند:

۱- با وجود کوششهایی که چه در سطح مقامات رسمی و چه از طریق گروههای متعصب هوادار برای حذف (جریانهای مخالف) صورت می گرفت، سیاستمداران و روزنامه های وابسته به جبهه ملی، حزب جمهوریخواه مسلمان و ائتلاف انقلابی را ترک می کردند و آشکارا به انتقاد از اقدامات انحصارگرانه و قدرت طلبانه حزب انقلاب اسلامی و هواداران آن مبادرت می ورزیدند.

۲- زد و خورد میان گروههای چپ گرا و اسلامی در دانشگاهها و دبیرستانها که از تاریخ ۲۳ سپتامبر (اول مهرماه) کار خود را آغاز کرده بودند ادامه داشت.

۳- ناآرامیهای خونینی در خوزستان، بلوچستان، کردستان و گیلان در جریان بود. رسانه ها بویژه رادیو و تلویزیون دولتی و روزنامه حزب جمهوری اسلامی مسئولیت همه این حوادث را به گردن «مزدوران امریکایی» می انداختند.

علاوه بر همه نشانه هایی که در بالا در رابطه با «توطئه های امریکایی» مورد اشاره قرار گرفت، شایعاتی نیز وجود داشت که تعدادی از ماموران بلند پایه «سیا» به منظور انجام ماموریت نامشخصی در تهران حضور دارند. اجازه ورود شاه به امریکا در ۲۲ اکتبر (۱۹۷۹) آنچه را که قبلاً مورد سوء ظن بود - دایر بر این که وقایع در جهت تکرار کودتای ۲۸ مرداد

۱۳۳۲ پیش می‌رود - تایید می‌کرد. در تابستان آن سال امریکاییها و انگلیسیها به کمک یکدیگر شاه را به قدرت بازگرداندند. به این ترتیب از همان نخستین روز اشغال سفارت - ۴ نوامبر ۱۹۷۹ - دانشجویان و پشتیبانان آنها نیازی نداشتند که مدارک بیشتری در اثبات سؤرفتار امریکا و موجه نشان دادن اقدامات خود ارائه دهند.

ایجاد یک هاشین سیاسی

دانشجویان ممکن بود بخواهند اتهامات خود را به منظور برانگیختن احساسات ضد امریکایی منتشر کنند. وقتی دانشجویان عقیده مرا درباره مدارکی که در دست داشتند پرسیدند پاسخ دادم که آنها روی موضوع ضعیفی تکیه کرده اند. اسناد به خودی خود بی اهمیت و کهنه بود و تفسیری که از آنها به عمل آمده بود هم از بی اطلاعی سیاسی و هم عدم تسلط به زبان انگلیسی حکایت می‌کرد. اما آنها علاقه ای به بحث در این زمینه نداشتند. یکی از آنها حتی با نظر من موافق بود و از من پرسید «شما چه فکر می‌کنید، پیش یا افتاده اند، اینطور نیست؟» هر چند که من در آن وقت متوجه موضوع نشدم ولی حالت بی‌اعتنای آنها حکایت از آن داشت درصددند تا موجبات دردسر تعداد بیشتری از شخصیت‌های مهم ایرانی را فراهم آورند. ولی آنها «افشاگریها» را با یک قصد مشخص سیاسی که به مراتب از تمایلات ضد امریکایی فراتر می‌رفت گردآوری کردند. انگیزه نخستین اشغال سفارت هرچه که بود، موضوع به سرعت به شکل یک پیکار قدرت در داخل ایران انقلابی درآمد. سردستگان اشغالگران و همدستان آنها در خارج از محوطه سفارت، بزودی متوجه شدند که دسترسی به اسناد سفارت سلاح نیرومندی در اختیارشان گذارده است. آنها سپس به طرز ماهرانه ای به بهره برداری از این اسناد، آلت دست قرار دادن یک مشت مردم ناآگاه و برانگیختن آنها به پشتیبانی از دید افراطی خود از اسلام، بر ضد هر کسی که با عقایدشان مخالفت می‌کرد پرداختند. بتدریج که دانشجویان رسانه‌ها را با مطالب گرفته شده از اسناد تغذیه کردند و مجموعه‌ها یکی پس از دیگری انتشار یافت، دنیای خارج از سفارت که به «سیرک خیابان طالقانی» شهرت یافته بود واکنش خود را آشکار کرد. گروهی بعد از گروه دیگر - حتی باشگاه پشاهنگان - پشتیبانی خود را نسبت به تصرف سفارت از طریق ارسال تلگرامها، درخواست نامه‌ها و راه پیمایی‌های پرسرو صدا به نمایش گذاشت این راه پیمایی‌ها و پیامهای پشتیبانی پدیده‌ای خودجوش نبود. بلکه سازمان بسیار ورزیده‌ای در پشت سر آن وجود داشت که تظاهرات را رهبری، علامات را تهیه و شعارها را تنظیم می‌کرد.

رهبران دانشجویانی که اسناد را جمع‌آوری و ترجمه کردند و در مجموعه‌های افشاگری

انتشار دادند همان سربازان بیست ساله و ساده دل کازرونی و نیشابوری و اصفهانی که در اشغال سفارت شرکت داشتند نبودند. رهبران این دانشجویان افراد مسن تری بودند، تحصیلات خوبی داشتند و از نظر سیاسی با زیرکی عمل می کردند. آنها و متحدینشان در خارج از سفارت به این نکته پی برده بودند که اسناد در حکم گنجینه ای است که می تواند آنها را به نیرومندترین قدرت سیاسی در ایران انقلابی تبدیل کند. با انتشار نخستین مجلد از اسناد اشغال کنندگان سفارت دست به سازمان دادن پشتیبانی عمومی برای خود نه تنها در پیکار ضد امریکایی بلکه مهمتر از آن در شروع به یک حرکت تعرضی علیه مخالفان ایرانی خود زدند.

به این ترتیب آنچه که در آغاز در شکل حمله به سفارت ظاهر شد، سرانجام به صورت محور و تکیه گاهی برای یک ماشین نیرومند سیاسی در صحنه داخلی درآمد که به نام «خط امام» مشهور شد. رهبران دانشجویان با رهبران حزب جمهوری اسلامی، «روحانیت متعهد» و گروههای خیابانی که به نام حزب الله شناخته شده بودند اتحادی تشکیل دادند. انجمنهای اسلامی در داخل وزارتخانه ها، شرکتها، دبیرستانها و دانشگاهها نیز به آنان پیوستند. این ائتلاف به ایجاد یک ماشین سیاسی توفیق یافت که هدف آن خارج کردن دو گروه رقیب که در ائتلاف اولیه انقلابی شرکت داشتند به شرح زیر از صحنه بود.

۱- «لیبرالهای سازشکار» و «غرب زدگانی» که خواستار یک جمهوری اسلامی بازر، دموکراتیک تر و متکی بر تعدد احزاب و گروهها بودند.

۲- رهبران سنتی و محافظه کار مذهبی که در قبال تعبیر مبارزه جوانان، ناشکیبایان و بداعی خمینی از اسلام احساس راحتی نمی کردند و موقعیت خود را از جانب روحانیون جوانتر افراطی در معرض تهدید می دیدند.

نقشه هایی که دانشجویان برای داخل ایران تدارک می دیدند بتدریج بعد از مجلد دوم افشاگریها آشکار شد.

در آن مجموعه دانشجویان به جنگ لیبرالها که نه تنها از اشغال سفارت بلکه از روحانیت و پاسگرا، محاکمات سریع در دادگاههای انقلابی، طرز رفتار با اقلیتهای قومی و نابردهاریهای مقامات انقلابی انتقاد می کردند برخاستند. دانشجویان در اسناد سفارت به جستجوی نام مخالفان سیاسی خود برآمدند. آنها با سر و صدای فراوان تماسهای این شخصیتها را با امریکاییان در جملات و فرازهایی از این قبیل تقبیح کردند:

«با آن که این گروهها خود را ملی گرا، رادیکال و روشنفکر و غیره می دانند، در اساس چیز دیگری جز متحد و همدست امریکا نیستند. امریکا، شیطان بزرگ و دشمن شماره

یک ملت ما این روشنفکران از خود بیگانه را به عنوان پایگاه مطمئنی برای تأمین قدرت طی دوران ۲۵ ساله حکومت خود بر ایران مورد بهره برداری قرار داده است.» (۲)

آماج دوم چهره های روحانی به اصطلاح «محافظه کار» بودند که خمینی را به بی اعتنایی به نظرات روحانیون ارشد متهم می کردند و با نهادهای افراطی انقلابی به ویژه دادگاههایی که به عنوان اسلامی عمل می کردند مخالف بودند.

برای مثال در مشهد، واعظ طبسی نماینده خمینی، شهر را بدون هیچ گونه مراجعه ای به روحانیون ارشد مشهد مانند طباطبائی قمی و شیرازی اداره می کرد. دانشجویان با انتشار گزارشی از داخل سفارت، ضمن اشاره به اوضاع مشهد از شخص طباطبائی قمی به عنوان کسی که می خواهد در عزم روحانیت در راه تشکیل یک جبهه واحد ضد امریکایی خلل وارد کند انتقاد کردند. (۳) دانشجویان به حملات خود در مجموعه های بعدی شکل منظم تری دادند. برای نمونه در مجلد نهم آنها هم خود را منحصرأً به نشان دادن ارتباط بنی صدر رئیس جمهوری پیشین با امریکا مصروف ساختند. مجلد دهم را نیز به ارتباط امیرانتظام معاون نخست وزیر و سفیر ایران در سوئد در دوران حکومت موقت (بازرگان) اختصاص دادند.

در مجلد نهم دانشجویان تشریح کرده اند که چگونه محمد موسوی خوئینیها نماینده وقت حزب جمهوری اسلامی در مجلس آنها را در مورد محتوای افشاگریها و زمان انتشارشان راهنمایی کرده است. دانشجویان وقتی برای نخستین بار (در اواخر سال ۱۹۷۹ و اوایل سال ۱۹۸۰ مقارن با مبارزات ریاست جمهوری) به نام بنی صدر در اسناد سفارت برخوردند، محمد خوئینیها، نقشه کش مکار همیشگی به آنها توصیه کرد که از نشان دادن اسنادی که نمایانگر تماس بنی صدر با امریکاییها بود به خمینی خودداری کنند. در آوریل ۱۹۸۱، هنگامی که بنی صدر با حزب جمهوری اسلامی علناً وارد کشمکش شد، دانشجویان ظاهراً با رضایت خوئینیها مدارک را به خمینی نشان دادند. در آن هنگام خمینی به آنها دستور داد که از انتشار اسناد عجالتاً خودداری کنند ولی دو ماه بعد هنگامی که مجلس بحث مربوط به صلاحیت بنی صدر را برای مقام ریاست جمهوری آغاز کرد، اجازه داد که اسناد نیز منتشر شود. (۴) در مجلد هیجدهم دانشجویان حملات خود را بر تمامی دولت موقت به رهبری مهدی بازرگان نخست وزیر پیشین متمرکز ساختند.

آنها این مجلد را بطور کلی به هرگونه تماس و ملاقاتی که میان هر یک از اعضای دولت موقت و یکی از صاحب منصبان سفارت، چه قبل و چه بعد از انقلاب انجام گرفته بود اختصاص دادند. مطالب این مجلد بر مبنای اسامی مقامات رسمی ایران (در دولت

بازرگان) منظم شده بود و از خود نخست وزیر، علی اردلان وزیردارایی، محمد توسلی شهردار تهران، هاشم صباغیان وزیر کشور و صادق طباطبایی معاون نخست وزیر در آن نام برده شده بود.

از گروگان گیری تا تکیه زدن بر مسندهای دولتی

رهبران اشغال سفارت پس از آزادی گروگانها در ژانویه ۱۸۹۱ نه تنها صحفه زندگی عمومی را ترک نکردند بلکه از سفارت عازم اشغال مقامات بلند پایه دولتی شدند. مشاغلی که آنها را بطور مداوم در کانون توجه رسانه ها قرار داد و تکیه گاه وسیع و نیرومندی برای پیشبرد خط فکری معروف به «خط امام» فراهم آورد. برای مثال حسین شیخ الاسلام که در «برکلی» درس خوانده بود از خیابان طالقانی (تخت جمشید سابق که ساختمان سفارت امریکا در آن قرار دارد) به معاونت سیاسی وزارت امور خارجه منصوب شد. او در این شغل با پیروی کامل از همان روشهای مرسوم در دوران شاه، به ترساندن و مرعوب ساختن زبردستان خود پرداخت. رادیو دولتی هر روز درباره این که او به این یا آن فرستاده چه دستوری داده و برای مقاصد دیپلماتیک به چه کشورهایی در خارج سفر کرده است، با آب و تاب گزارش می داد. (۵)

شیخ الاسلام مدت چهارده ماه در سفارت امریکا (در تهران) مشغول دیدن آموزشهای سیاسی بود. در خلال این مدت به تنظیم اعلامیه های خسته کننده و تهاجمی دانش آموزان که قرائت آنها معمولاً گویندگان رادیو تهران را از نفس می انداخت کمک کرد. پس از پایان دوره تعلیم در سفارت شیخ الاسلام مهارتهای خود را در این طرز نوشتن به وزارت خارجه برد. در آنجا هم دوره های درسی او (نظیر احمد عزیززی سرپرست امور فرهنگی) بیانیه های رسمی را به همان شیوه به رشته تحریر در می آوردند. در این هنگام بیانیه های وزارت خارجه با نقل قولی از خمینی آغاز می شد و با چنان روده درازی و اطنابی ادامه می یافت که با تمام قواعد فارسی نویسی مابینت داشت.

یک نمونه از کار شیخ الاسلام را می توان از اعلامیه مورخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۸۲ در تقبیح رفتار عربستان با زائران ایرانی نقل کرد:

«برادران و خواهرانی که از حمله رژیم صهیونیستی به پناهندگان بی دفاع و بیگناه اردوگاههای بیروت که بدون شک از محیط سازشکارانه کنفرانس مرتجعین عرب در شهر فز در مغرب ناشی شده بود احساس خشم می کردند قصد داشتند فریاد اعتراض خود را علیه این جنایات و توطئه چینی ها در حریم مقدس خانه کعبه به گوشها برسانند و همراه با مسلمانان سایر کشورها کوشیدند تا قدرت پرشکوه اسلام را در برابر جنایتکاران و خائنین

به معرض نمایش بگذارند.»

لحن این اعلامیه با عبارت پردازیهای پر پیچ و خم «افشاگریها» شباهت فراوانی دارد. به عنوان مثال، در مقدمه مجلد ۱۸ چنین آمده است:

«بدینسان فضای غالب در انقلاب از اصل امامت و ولایت ریشه می گیرد و کلیه جریانهای انحرافی چپ و راست که به علت فقدان قدرت و نیرو در برابر کاروان انقلاب ناچار موضعی در جهت مخالف مسیر کوبنده جنبش اختیار کرده اند، به یاری خداوند متعال و با تکیه بر قدرت توده های اسلامی و الهام از رهبری امام بر سر جای خود نشانده خواهند شد و انقلاب مسیر خود را به سوی اوج خوشبختی، از میان پیچ و خمهایی که به دست شیطان ایجاد شده است باز خواهد یافت.» (۶)

ارتباط با دستگاه رهبری

درگیری دیپلماتیک شیخ الاسلام در سال ۱۹۸۲ با سعودیها از طریق نگارش بیانیه وزارت خارجه که در بالا به آن اشاره رفت حالت اتفاقی نداشت. زیرا چهره اصلی در جریان بحران روابط ایران و سعودی کس دیگری جز متحد و راهنمای شیخ الاسلام، یعنی محمد موسوی خوئینیها نبود. به دنبال اشغال سفارت، موسوی خوئینیها به عنوان یک رهبر زیرک، قسی القلب و نیرومند در حلقه خط امامیها آشکار شد. در سال ۱۹۸۲ او هم ریاست کمیسیون روابط خارجی مجلس و هم نمایندگی خمینی را به عنوان سرپرست مراسم سالانه حج بر عهده داشت. وقتی که او با پافشاری هرچه تمامتر خواست مناسک حج را به میدان عملیات چریکی تبدیل کند، ناچار مقابله و کشمکش را با مقامات سعودی دامن زد. فعالیتهای وی در مکه و مدینه از یک طرف او را به زندان سعودی کشاند و از طرف دیگر به موج وسیع تبلیغات در رسانه های ایرانی دامن زد. این رسانه ها علاوه بر بیانیه های موسوی خوئینیها خود نیز سرمقاله هایی در تقبیح سعودیها به چاپ می رساندند. گروه خط امامیها که به صورت یک دستگاه سیاسی درآمده بود و موسوی خوئینیها یکی از رهبران آنها به شمار می رفت (علناً) به «لیبرالهای» منفور و روحانیون محافظه کار که خمینی آنها را به عنوان «روحانی نما» و «قشریون متعجر» تخطئه کرده بود اعلان جنگ دادند. در این مقابله و رویارویی خط امامیها از پشتیبانی حزب توده که جناح راست دولت اسلامی را به مخالفت با خط اصیل امام و ضربت زدن به انقلاب از داخل تحت لوای اسلام متهم می کرد برخوردار بود. خوئینیها در سال ۱۹۸۲ در مصاحبه ای با روزنامه کیهان گفت که مخالفین او به دستور امریکا عمل می کنند. وی در پاسخ به پاره ای اتهامات دایر بر این که خط امام از سیاستهای اقتصادی و خارجی طرفدار کمونیست پیروی میکند گفت که امریکا هنوز

پایگاههای عملیاتی خود را در داخل دو گروه در ایران حفظ کرده است: یکی از این دو گروه روشنفکران، حتی کسانی که در بین آنها دارای گرایش مذهبی اند هستند. اساس فکر اینها همچنان غربی است. دوم روحانیونی که امریکا بطور خاص انتخابشان کرده و مورد توجه خود قرار داده است. بنا به گفته خونینها، امریکا از طریق «وسایل نامرئی و کورانه‌های خاص» غول کمونیست را در ذهن بعضی از شخصیت‌های مذهبی وارد کرده است. با مطرح کردن چنین مطالبی خونینها همان شیوه‌هایی که در دوران اشغال سفارت با کارآیی تمام دنبال کرده از طریق انتشار «افشاگریها» و فاش کردن تماسهای مخالفان سیاسی خود با سفارت امریکا موجبات سلب اعتبار آنها را فراهم ساخته بود ادامه داد.

شیوه‌هایی که خونینها به کار می‌برد به دلایل زیر شیوه‌های موثری بود:

- ۱- توانایی او در زدن برجسب امریکایی به مخالفان خود و مترادف جلوه دادن پشتیبانی از امریکا و از گروههای سیاسی مخالف با ضدیت با «امام» و سیاستهای او.
- ۲- مهارت او در به راه انداختن حداکثر تبلیغات در حول و حوش فعالیت‌های خود و اتهاماتی که متوجه مخالفان می‌کرد. او به عنوان یکی از رهبران ماشین قدرتمند حزب جمهوری اسلامی، می‌توانست برای پشتیبانی از مواضع خود تظاهرات خیابانی راه بیندازد و یا وسایل دیگری در راه انجام مقاصد خود برانگیزد.

قبضه دستگاه دولت

قصد نخستین اشغالگران سفارت هر چه که بود، آنها از آن مایه مهارت برخوردار بودند که با استفاده از اسناد سفارت یک واقعه با اصطلاح «مردمی» را به یک جنبش سیاسی که تمام دستگاه دولت را به تصرف خود درآورد تبدیل کنند. رهبران دانشجویان برای انجام این مقصود اسناد را به یک شیوه دستچین شده و انتخابی منتشر می‌کردند. اینان هیچ یک از اسنادی را که ممکن بود حامیان آنها را ناراحت و یا متحدین نیرومندشان را رویگردان کند منتشر نساختند. حتی خودداری از انتشار بعضی از اسناد در هنگامی که شایع بود دانشجویان به مدارک «رسوا کننده‌ای» دست یافته اند در متقاعد کردن مقامات دولتی و افراد وابسته به حزب جمهوری اسلامی به همکاری حربه موثری به شمار می‌رفت. برای مثال دانشجویان هیچ یک از اسنادی را که به ملاقاتهای آیت الله بهشتی رهبر حزب جمهوری اسلامی و مقامات امریکایی چه قبل و چه بعد از انقلاب مربوط می‌شد انتشار ندادند. آنها ظاهراً به توصیه راهنمایانی مانند موسوی خونینها هیچ سندی را که به نحوی با ناآرامیهای قومی در داخل و یا با ارتش ایران ارتباط پیدا می‌کرد منتشر نساختند. (۶)